

persisk  
niva 3

Ann Nduku  
Wiehan de Jager  
Marzieh Mohammadian Haghighi



میرج و میانی

# Barnebøker for Norge

[barnebok.no](http://barnebok.no)



میرج و میانی

Skrevet av: Ann Nduku

Illustrert av: Wiehan de Jager

Oversatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

Denne fortellingen kommer fra African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) og er videreformidlet av Barnebøker for Norge ([barnebok.no](http://barnebok.no)), som tilbyr barnebøker på mange språk som snakkes i Norge.

Dette verket er lisensiert under en Creative Commons

[Navngivelse 3.0 Internasjonal Lisens.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.no)

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.no>



روزی روزگاری، مرغ و عقاب با هم دوست بودند. آنها در صلح و صفا با همه ی پرندگان دیگر زندگی می کردند. هیچکدام از آنها نمی توانست پرواز کند.



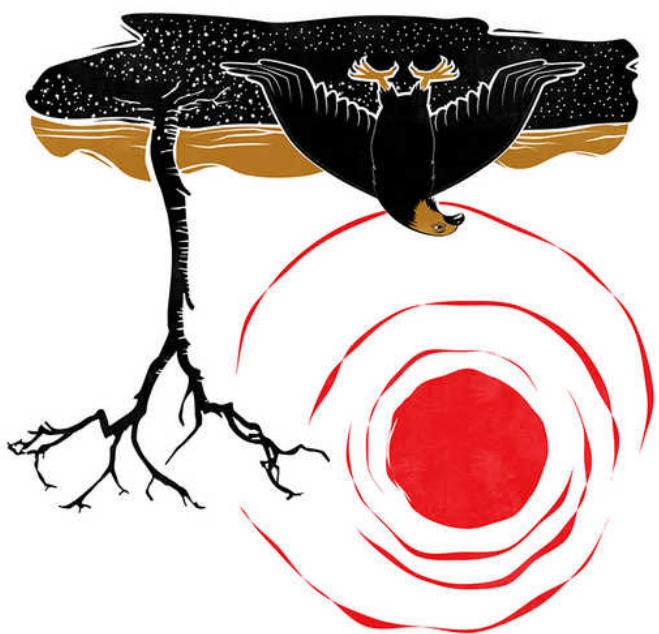
هر موقع سایه ی بالهای عقاب بر زمین می افتاد، مرغ به جوجه هایش اخطار می داد، از زمین خشک و بی آب و علف دور شوید.“ و جوجه ها جواب می دادند ما احمق نیستیم. ما فرار می کنیم.“

کردن سوزن می‌دید.

اینها برای پیدا کردن سوزن و کلاه و سر و مو و همیشه، هر چه از آن پیدا کرد، به آن می‌رفتند. و آن‌ها را با خود می‌بردند. و آن‌ها را با خود می‌بردند. و آن‌ها را با خود می‌بردند. و آن‌ها را با خود می‌بردند.



اینها همیشه با شما می‌روند. و آن‌ها را با خود می‌بردند. و آن‌ها را با خود می‌بردند. و آن‌ها را با خود می‌بردند. و آن‌ها را با خود می‌بردند.





بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تمام دوستان پرنده اش کرد. سپس گفت، "بیایید تمام پرها را به هم بدوزیم روی پرهای خودمان." "شاید این کار مسافرت کردن را آسانتر کند."



مرغ از عقاب خواهش کرد، "فقط یک روز به من فرصت بده." بعد از آن تو می توانی بالت را پابرجا کنی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقاب گفت، "فقط یک روز دیگر." "اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از جوجه هایت را در ازای آن به من بدهی."

بعد از آن بعد از ظهر، عقاب برگشت. او سوزن را برای  
 صب کردن پرهائی پخته در طول سفیرش جواسست. صب  
 در حیطه نگاه کرد. آشپزخانه را هم نگاه کرد. در حیطه  
 نگاه کرد. ولی سوزن گم شده بود.  
 را هم نگاه کرد.



عقاب تنها کسی بود که در روزها سوزن داشت، بنابراین  
 اول او شروع به دوختن کرد. او برای جودش یک جفت پال  
 زینا درست کرد و بالای سوزن کرد. صب شروع کرد. سوزن را  
 قرض گرفت ولی خیلی زود از دوختن خسته شد. او سوزن  
 را رها کرد و آن را روی قفسه گذاشت و به آشپزخانه رفت تا  
 برای بچه های آماده کند.





ولی بقیه پرنده ها عقاب را در حال پرواز دیده بودند. آنها از مرغ خواستند که سوزن را به آنها قرض بدهد تا بتوانند برای خودشان هم بال درست کنند. خیلی زود پرندگان در همه جای آسمان به پرواز درآمدند.



وقتی که آخرین پرنده سوزن قرض گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود. بنابراین بچه هایش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند. وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در ماسه انداختند.